

بررسی و نقد رابطه خدا و جهان آفرینش در آرای مقدم ویتگنشتاین

حمیدرضا آیت‌اللهی*

مریم شادی**

چکیده

پرسش‌گری از خدا و جهان آفرینش توسط لودویگ ویتگنشتاین یکی از پر رمز و رازترین و در عین حال کم‌دامنه‌ترین کنش‌های فلسفی اوست که واکاوی حدود و ثغور آن می‌تواند در روشن شدن بسیاری از زوایای فکری این فیلسوف مؤثر باشد. خدای ویتگنشتاین، در دیدگاه اولیه او، آشکارگی در عالم ندارد. او در بررسی دقیقی به بی‌نسبت بودن زبان و تعبیر متافیزیک، اخلاق و مواردی از این سنخ، با جهان پیرامون می‌رسد و وجود هرگونه سخن محصلی را در این باره مردود می‌داند. اما تدقیق مرزهای جهان و زبان توسط وی و نوع چیدمان نسبت‌های زبانی تسری داده شده به رابطه خدا و جهان، علی‌رغم پی‌ریزی بنیانی موضوع، چندان کاربرد عملی ندارند. به نحوی که شیوه پردازش ویتگنشتاین در این عرصه تبدیل به نسخه‌ای شده که وی آن را بر اساس دل‌خواسته‌های زبان خویش ترسیم کرده است. می‌توان گفت که جدا از دعوی واقع‌گرایی و غیر واقع‌گرایی در تحلیل موضع وی، رویکرد او در این عرصه رویکردی انتزاعی و البته از حیث مفهومی معنویت‌گرایانه به شمار می‌آید.

کلیدواژه‌ها: ویتگنشتاین، خدا، جهان آفرینش، گزاره، معنا.

* استاد فلسفه، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی h.ayat@ihcs.ac.ir

** دانشجوی دکتری فلسفه، دانشگاه علامه طباطبایی (نویسنده مسئول) m_shadi12@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۲/۲/۶، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۲/۵/۱۴

۱. مقدمه

حضور طغیان‌گرانه ویتگنشتاین در ساحت مباحث مربوط به رابطه خدا و جهان آفرینش، نیازمند غور و تفحص فلسفی است. جهانی که او از مفهوم خدا و جهان در آفریده‌های خویش، به مخاطب عرضه می‌کند، جهانی به‌غایت رمزآمیز و جذاب است. نوع رابطه‌ها و تناسب‌هایی که وی میان گزینه‌های متفاوت برای حصول درک صحیح از خدا بنیان می‌نهد، وابسته به هیچ مکتب و فرهنگی نیستند. حتی گاهی او خود چنان با این ایده ممزوج می‌شود که هر لحظه مفر و مأمن تازه‌ای برای یک کشف جدید، می‌جوید. وی در رساله به نحو محدودی واژه خداوند را به کار برده است، با این حال، شیوه جدل‌های فلسفی وی در خصوص این موضوعات می‌تواند دیدگاه ویتگنشتاین درباره رابطه خدا و جهان آفرینش، را تا حدودی روشن سازد.

در هر حال تفحص جدی در حدود و ثغور مفهوم خدا و جهان، هم از نظر بافت کلامی ویتگنشتاین در این بخش و هم به لحاظ تأثیر دامنه‌دارش در سایر بخش‌های فلسفه او مهم است. ویتگنشتاین در حوزه تفکر درباره خداوند به ظاهر ویران‌گر وارد می‌شود؛ در حالی که او با قدرتی مسحورکننده، سطح پژوهش جدی در عرصه خدا و جهان را ترقی می‌دهد و به نوعی «خدای محکوم به برتربودن» را معرفی می‌کند.

اگر خدایی جهانی بیافریند که در آن بعضی قضایا صادق باشند؛ با این کار جهانی می‌آفریند که در آن همه نتایج قضایا نیز صادق هستند. به همین ترتیب او نمی‌توانست جهانی بیافریند که در آن قضیه «D» صادق باشد بدون آن که مجموع مصادیق را بیافریند (ویتگنشتاین، ۱۳۷۹: ۱۲۳.۵).

هرچند نمی‌توان گفت راهی که ویتگنشتاین در این مسیر طی کرده است نوعی تشفی خاطر از خدا را برای او ایجاد کرده است، به‌صراحت گام‌های اول او را در پیدا کردن مدخلی تازه برای شرح واقعیت خدا، به تصویر می‌کشد. لذا هم‌گامی با وی در فهم و درک آفرینش چنین مدخلی، گذشته از این که می‌تواند به‌مثابه علقه‌ای فلسفی مورد توجه قرار گیرد، روشن‌کننده زوایای پنهان تفکر ویتگنشتاین در حوزه وسیع ارزش و معناست.

از سوی دیگر در برخی موارد رویکرد اثباتی او از قالب‌های واقعی استدلال خارج و به زبانی به‌غایت تمثیلی بدل می‌شود؛ اما به‌صراحت می‌توان گفت که ویتگنشتاین به خصوص در حوزه مباحث مربوط به خدا، اخلاق و جهان، می‌خواست تلاش کند تا به

ارائه مستقیم واقعیت‌ها در قالب حوادث عینی پردازد. خدا برای ویتگنشتاین یک دغدغه است؛ دغدغه‌ای که او آن را با عشق به تفحص و جست‌وجوی فلسفی در این عرصه آمیخته است. این مقاله در پی آن است تا زوایای تفکر او را مورد بررسی قرار داده و در کنکاشی به شناخت عینی رویکرد تقریباً انتزاعی وی در این حوزه نائل شود. بدین منظور در آغاز به بررسی رئوس دیدگاه وی در تبیین رابطه خدا و جهان آفرینش و مختصات آن می‌پردازیم.

۲. ماهیت گزاره، در آموزه‌های دلالت‌شناسانه ویتگنشتاین

برای شأن‌شناسی گزاره از دیدگاه ویتگنشتاین رصد مفهومی این جمله می‌تواند راهگشا باشد: «گزاره الگوی واقعیت است، به آن صورتی که ما آن را برای خویش به اندیشه درمی‌آوریم» (همان: ۱.۴).

ویتگنشتاین در عالم گزاره‌ها همواره در پی کشف تصاویر است. برای وی گزاره، نقاش چیره‌دستی است که مدلول‌ها و مصادیق خویش را در عالم خارج به تصویر می‌کشد و البته معنای چنین گزاره‌ای را هرگز نباید بیرون از آن گزاره به جست‌وجو نشست (برای مطالعه بیشتر تر ← دباغ، ۱۳۸۶: ۲۳).

این فحوای قابل توجه که بن‌مایه دیدگاه ویتگنشتاین در موضوع خدا را به تصویر می‌کشد؛ این کلام را به ضرورتی دوباره می‌رساند که: «من جمله را بدون آن‌که معنایش برابم شرح داده شود، می‌فهمم» (ویتگنشتاین، ۱۳۷۹: ۲۱.۴).

در چنین فضایی است که ویتگنشتاین به جداسازی مرزهای هویتی دو دسته از گزاره‌ها می‌پردازد تا بتواند رمزآلودترین اندیشه‌اش را در حوزه مرتبط با خدا و جهان، به بار بنشانند. از نظر وی گزاره‌های ناظر به وضعیت ممکن در عالم خارج و گزاره‌های فاقد مصداق در این عرصه با یک‌دیگر تفاوت دارند؛ گزاره‌های دسته اول تصویرگرند و لذا احتمالاً معنادار نیز هستند، اما گزاره‌های دسته دوم فقط در پی‌بندی جملات معنادار، گزاره‌های واجد تصویر را همراهی می‌کنند، ولی مفاهیمی صوری‌اند که تصویری برای‌شان متصور نیست.

ویتگنشتاین به‌صراحت بیان می‌دارد که جمله مرکب از گزاره‌های معنادار به دلیل واجد تصویر بودن می‌تواند معنا را بی‌کم و کاست منتقل کرده و با استفاده از گزاره‌های مورد نظر وضعیتی را به دست دهد (مالکوم و دیگران، ۱۳۸۲: ۱۲-۱۳).

این اندازه دقت نظر و وسواس ویتگنشتاین در شاکله‌بندی گزاره‌ها نشان می‌دهد که دامنه گزاره‌های معنادار از نظر وی محدود به گزاره‌های علوم طبیعی است. وی به صراحت بیان می‌دارد که فقط چنین گزاره‌هایی این توان را یافته‌اند که تصویرگر باشند و سخن بگویند. ویتگنشتاین علم معنادار بودن اندیشه را در ملاً عام برافراشته کرده است تا چاره‌ای جز این باقی نگذارد که ما فقط با تمسک به لزوم وجود زبان برای اندیشه و لذا جمله دانستن اندیشه و تصویر دانستن جمله، می‌توانیم حکم صادقی را مبنی بر تصویر بودن اندیشه صادر کنیم.

معادله سراسر تصویری او در بی‌تصویر خواندن گزاره‌های منطق، ریاضی، و اخلاق پیش می‌رود تا آن‌شان عظیمی که ویتگنشتاین همواره با دغدغه‌ای بسیار برای الحاق معنا به گزاره، قائل شده است شناخته شود (برای مطالعه بیشتر تر ← White, 2006: 77-101).

در این مرحله وی قلمرو نا اندیشیدنی‌ها را مشخص می‌کند. قلمروی که متعلق اندیشه ما نیست. اما هرگز نمی‌توان پیمودن چنین قلمروی را بی‌حاصل دانست. در این قلمرو ما مجاز به گفتن نیستیم، چون چیزی برای گفتن در اختیار نداریم. این تلاش قابل ستایش ویتگنشتاین برای این‌که بیان کند جمله‌ها قادر به گفتن چه چیزهایی هستند معبر مطمئن و قابل وصولی خواهد بود تا حداقل از نظر فلسفی بدانیم ما مجاز نیستیم برخی چیزها را با این نمادها و جمله‌ها بیان کنیم (برای مطالعه بیشتر تر ← زندیه، ۱۳۸۶: ۳۳-۸۰).

ویتگنشتاین بر این اعتقاد است که: «آن‌چه می‌تواند نشان داده شود، نمی‌تواند به زبان درآید» (ویتگنشتاین، ۱۳۷۹: ۴/۱۲۱۲). این بدان معناست که زبان، با این همه توان‌مندی، از رسم خویش در دایره امور واقع عاجز است، اما گاه زبان شاعرانه این تبحر را می‌یابد تا مرزهای جهان را ترسیم کند که می‌توان درباره این موضوع در حوزه فلسفه هنر به صورت مبسوط سخن گفت (تیلمن، ۱۳۸۲: ۱۲۹-۱۴۰).

از سوی دیگر ویتگنشتاین بیان می‌دارد صورت رازوارانه برخی گزاره‌ها مخاطب را به سکوت وا می‌دارند. از نظر وی برخی گزاره‌ها درون‌جهانی نیستند، بلکه در مرز جهان استقرار یافته‌اند. چنین نگاهی به ساختار گزاره‌ها در کنار نوآوری‌های بسیاری که ایجاد کرده است سبب می‌شود تا نگاه صرفاً انتزاعی به چنین ساختارهایی به نگاهی توصیفی تبدیل شود و بتواند نوعی بازنمایی واقعی را از ساختار گزاره‌ها به دست دهد.

این نکته نیز قابل تأمل خواهد بود که آرایش و پیرایش گزاره‌ها توسط ویتگنشتاین دارای

ساختاری طولی و عرضی است و توأمانی این ساختار در هم تنیده سبب می‌شود تا در کنار این‌که ما موظفیم گزاره‌های صوری و واقعی را از یک‌دیگر بازنمایی کنیم، از این مهم نیز غافل نباشیم که حذف یا اضافه ساختن هر گزاره‌ای به این مجموعه نیازمند درک کل این ساختار است. چراکه در غیر این صورت و با وجود اقدام به چنین عملی به پریشان‌گویی و پریشان‌فهمی دچار خواهیم شد و به نوعی آن وجدان پریشان (troubled conscience) ویتگنشتاین در فهم رابطه خدا و جهان آفرینش، همواره با ما خواهد ماند.

شاخص مهم دیگری که وی در خصوص مرز گزاره‌ها یادآور می‌شود این است که یک گزاره نمی‌تواند متعلق به دو ساحت واقعی و صوری باشد؛ یعنی ما هرگز گزاره‌ای آمیخته (portmanteau) نداریم. دقت نظر ویتگنشتاین در بیان ماهیت گزاره‌ها از این نظر نیز قابل توجه است که وی در پی‌ریزی بنای رفیع رابطه خدا و جهان آفرینش، بسیار بدون تعارف و کوچک‌ترین قصوری از حدود تدقیق و توجه عمل کرده و لذا قلمروهایی که در این حوزه ساخته است دارای فرمان‌روایانی مقتدر و بی‌بدیل‌اند.

۳. گزاره‌های مربوط به ماهیت خدا: معنا، واقعیت، یا انتزاع

برای بازسازی نمایی دقیق و گویا از تفکر ویتگنشتاین در خصوص این گزاره‌ها، باید ابتدا درباره چند بن‌مایه اصلی تأمل کنیم:

۱.۳ شناسایی مرزهای زبان و جهان

این شاخصه در واقع خاستگاه یکی از ریشه‌ای‌ترین دیدگاه‌های ویتگنشتاین در خصوص خداوند است. چراکه در پی‌ریزی چنین شاخصه‌ای، تمایز میان گفتنی‌ها و نشان‌دانی‌ها هویدا می‌شود. وی برای شناسایی مرزهای زبان و جهان به سراغ ملحقاتی می‌رود که هر کدام از آن‌ها فقط می‌توانند در یکی از این قلمروها وجود داشته باشد و به همین علت او اشیای بسیط، صورت بازنمایی گزاره‌ها، و متافیزیک را از قلمرو زبان بیرون می‌کند. ویتگنشتاین بر این باور است که گزاره‌ها فقط و فقط قادر به بیان آن چیزهایی هستند که در درون جهان موجود است. بنابراین آن چیزهایی که گفته می‌شوند درحقیقت همان گزاره‌های علوم تجربی هستند و نه بیش‌تر و ما اگر بخواهیم صادقانه از معنای زندگی سخن بگوییم باید از قلمرو زبان مهاجرت کنیم.

۶ بررسی و نقد رابطه خدا و جهان آفرینش در آرای مقدم ویتگنشتاین

در درون جهان همه چیز چنان است که هست و همه چیز همان گونه رخ می‌دهد که می‌دهد. در درون جهان هیچ ارزشی وجود ندارد و اگر وجود می‌داشت، ارزشی نمی‌داشت (ویتگنشتاین، ۱۳۷۹: ۴۱.۶).

در این بخش، ویتگنشتاین با گریزی به معرفت‌شناسی، جهان را به وسیله فاعل مابعدالطبیعی (philosophical subject) که اراده‌اش را با ارزش و معنای جهان مربوط ساخته است، محدود می‌کند. چراکه گزاره‌ها ناطق چیزهای درون‌جهانی‌اند و این بدین معناست که ویتگنشتاین با صراحتی بی‌نظیر طرحی نو در می‌اندازد و بر بلندی انکار مطلق وجود ارزش و حوزه‌های مرتبط با آن در درون جهان، می‌ایستد.

این‌که جهان چگونه است برای امر برتر هیچ فرقی نمی‌کند. خدا خود را در جهان آشکار نمی‌سازد (همان: ۴۳۲.۶).

از نظر وی مفهوم خدا مانند گزاره‌های اخلاقی تجربی نبوده و نسبتی با جهان پیرامون ندارد. لذا وقتی جهان به عنوان یک کل محدود، در نظر گرفته شود، ما نیز می‌توانیم مرزهای جهان و زبان را به روشنی ببینیم. حال با چیزهایی روبه‌رو هستیم که گفته می‌شوند و چیزهایی که فقط و فقط نشان‌دانی هستند. در چنین وضعیتی است که تلقی ما از زندگی خوب در جهان آفرینش، بر اساس این معیار ویتگنشتاین نیاز به بازبینی مجدد دارد (تیلمن، ۱۳۸۲: ۱۱۴ و برای مطالعه بیشتر ← مانوس، ۱۳۷۹: ۶۹-۸۱؛ علیزمانی، ۱۳۸۱).

در چنین اوضاعی باید خدا را هم‌چون شرایطی که برای اخلاق ویتگنشتاینی متصوریم، نه در جهان، که به عنوان یک امر متعالی (transcendent) و در مرز جهان جست. چراکه جهان به عنوان کلیتی از امور واقع ناگهانی و تصادفی است و لذا آنچه از جهان برای ما پدیدار می‌شود جهان ممکن است که گنجایش خدا را ندارد. خداوند هم‌چون اخلاق به علت فرادستی بودنش (nur-noch-Vorhandensegin) در هیچ‌یک از مفاهیم کارکردی (relationsystem) مرتبط با درون جهان نمی‌گنجد.

به مدد این تداعی‌ها ویتگنشتاین مجموعه هم‌پسته‌ای را از نقشه جامع مرزهای زبان و جهان ارائه می‌دهد که هم‌بستگی آن سبب می‌شود تا نتوان بدون شناخت الحاقات یکی، راه به شناخت اضافات دیگری برد. اما آن جایی که وی همواره به آن دعوت می‌کند، جایی در بیرون مرزهای جهان است. آن‌جا ماوای معناست (برای مطالعه بیشتر در موضوع معنا ← دباغ، ۱۳۸۷: ۷۸-۹۶).

اگر بخواهیم مجموعه ارتباطی استواری را میان آرای ویتگنشتاین و آرای متفکران

اسلامی در موضوع خدا و جهان آفرینش عرضه کنیم، بدون تردید توجه به پیش فرض‌های اساسی در باب رابطه عین و ذهن و هم‌چنین نوع فعلیت یافتن صفات و عمل خداوند در هر دو تفکر بسیار مهم خواهد بود.

طبیعی است که کنش ویتگنشتاین در مرزبندی زبان و جهان، هیچ قاعده مشخصی ندارد؛ حتی می‌توان گفت وی در این بخش اولویت‌های اصلی و هدف‌های غایی فلسفی را نادیده گرفته است. او در دیدگاه ثانویه‌اش کثرت و گوناگونی بازی‌های زبانی (language game) تلاش می‌کند تا پرده از ماهیت رابطه خدا و جهان آفرینش بردارد و عالم متصوری را برای آن تعیین کند. ویتگنشتاین تلاش زیادی می‌کند تا خود را از دامان شکاکیت در کشف مرزهای زبان و جهان و نائل شدن به مفهوم حقیقی خداوند برهاند، اما این تلاش بی‌سرانجام، خود را نیز صرفاً با ارائه یک قاعده استدلال‌ناپذیر راضی ساخته است. می‌توان توسل ویتگنشتاین به ابزارهای کاملاً شخصی و سلیقه‌ای در پی‌ریزی بنیان‌های خداشناسانه‌اش را در رویکرد معناشناسانه وی نیز مورد بررسی قرار داد.

در علوم عقلی اسلامی رابطه ذهن و عین از ناحیه ماده و مستند به واقع‌نمایی ذاتی معرفت است و این پیش‌فرض سبب شده که واژه معرفت مشترک معنوی تلقی شود و قلمروهای پیش‌گفته به یک معنا متعلق معرفت واقع گردند. لذا در حالی که ویتگنشتاین معانی متافیزیکی را یاوه نمی‌داند بیان کردن آن را ممتنع می‌داند، اما در علوم عقلی اسلامی چنین محدودیتی دیده نمی‌شود. با پرداخت زبان‌شناسی نظری سازواری متخذ از مباحث زبانی مطروحه در علوم عقلی اسلامی می‌توان به نظامی نظری دست یافت که در چهارچوب و جهت‌گیری عمومی، با زبان‌شناسی نظری ویتگنشتاین متقدم تفاوت فاحشی ندارد هرچند در اثر اختلاف پیش‌فرض مذکور لاجرم تمایزهایی خواهد داشت (واله، ۱۳۸۰: ۶؛ هم‌چنین ← مهدوی نژاد، ۱۳۸۶: ۱۲-۵۴).

۲.۳ آیا صورت‌بندی مسئله خدا و جهان آفرینش نزد ویتگنشتاین معناشناسانه است؟

در این بخش هرگز نباید به دنبال یک تقابل تحلیلی از معرفت‌شناسی و دلالت‌شناسی در آرای ویتگنشتاین بود. بلکه در عین حال که نمی‌توان از وجود نوعی رویکرد معرفتی در بخش‌هایی از دیدگاه‌های او غافل ماند، این مسئله نیز به صراحت قابل اذعان است که هستی‌جوهری (substantial being) دیدگاه ویتگنشتاین در خصوص خداوند، مبتنی بر دلالت و معنا است. از این مهم‌تر می‌توان گفت که همه زوایای تحلیل وی از اخلاق، خدا، متافیزیک، خیر و شر، و ... جهت‌گیری (directionality) معناشناسانه دارند.

این مسئله به نحوی به دل‌مشغولی‌های مداوم ویتگنشتاین در خصوص کشف حقیقت نیز وابسته است. در جای جای مباحث او در خصوص خدا، جهان، و اخلاق می‌توان به این مهم دست یافت که مختصات مبدأ و مقصد در رسیدن به غرض اصلی، بر پایه تحلیل معنانشناسانه بنیان گذارده شده است. این مهم از آن جهت نیز حائز اهمیت است که هرگونه بررسی، تحلیل، و نقدی که بر رئوس اندیشه‌های ویتگنشتاین انجام می‌گیرد باید چنین رویکردی را از نظر دور ندارد.

بر پایه چنین گفتمانی است که مفهوم واقعی ماهیت تصویری داشتن گزاره، فرع‌بودن صدق و کذب بر معنا و انکار وجود ارزش‌های اخلاقی در جهان پیرامون، قابل فحص و درک خواهد بود. این تلقی وفادار به معنا در نظر ویتگنشتاین، به‌خوبی نشان می‌دهد که او به پیروی از اصل بافت (context principal) فرگه، معرفت را معرفت گزاره‌ای می‌داند و لذا گزاره‌هایی که مفاهیمی هم‌چون خدا یا اخلاق را در خود جای داده‌اند از دیدگاه معنانشناسانه وی، معرفت‌بخش نیستند.

اگر بناست تحقق خیر و شر اراده جهان را تغییر دهد، صرفاً می‌تواند مرزهای جهان را تغییر دهد، نه امور واقع را، نه آن‌چه می‌توان با زبان بیان کرد. به‌طور خلاصه، اثرش باید به گونه‌ای باشد که جهان به‌طور کلی، جهان دیگری شود. جهان باید به تعبیری، به‌مثابه یک کل، قبض و بسط یابد. جهان انسان خوشبخت، از جهان انسان ناخوشبخت متفاوت است (Wittgenstein, 1961: 6.43).

این جمله ویتگنشتاین به‌صراحت بیان می‌دارد که استحکام مرزهای جهان در نظر وی تا چه حد است. او در این بخش به همه‌چیز فقط و فقط لباسی نازک از معنا پوشانده است و گویا می‌خواهد با همه چیزهای مربوط به خدا، با ذهنیتی ماورایی برخورد کند. او نه سخنی از مختصات جهان فعلیت‌یافته و نه حتی رمزینه‌ای از حدود و ثغور جهان بالقوه در اختیار می‌گذارد. همه‌چیز برای او در فهم صورت معنایی این دو جهان خلاصه شده است. به نحوی که جستار زبان‌شناسانه، وی را در این حوزه، درگیر و دار بازی‌ای معنازده، محصور ساخته است.

۳.۳ نمی‌توان معنای مطلق خدا را در قالب‌های زبانی جای داد

تدقیق در این مسئله می‌تواند کمک شایانی به برخی خطا فهمی‌های رایج از دیدگاه ویتگنشتاین در حوزه مرتبط با مفهوم خدا، بکند. نظریه تصویری زبان به‌صراحت بیان

می داشت که صادق بودن یک گزاره و نقض کننده آن امری تصادفی است، اما وقتی ما با چیزی حاوی معنا و دارای ارزش روبه‌رو هستیم نمی‌توانیم در وادی تصادف بمانیم. لذا باید از دایره جهان که همه چیز در آن تصادفی است نیز بیرون آییم. لذا وی به صراحت می‌گوید: «آنچه درباره‌اش نمی‌توان سخن گفت، باید درباره‌اش سکوت کرد» (ویتگنشتاین، ۱۳۷۹: ۷).

وقتی با کمک زبان به بیان برخی چیزها می‌پردازیم هیچ‌گونه گزاره‌ای را بیان نکرده‌ایم؛ ما فقط واقعیت را شرح داده‌ایم و بس و بدون تردید این ناتوانی زبان است که نتوانسته مثلاً مفهوم «مطلق» را که فراتر از محدوده زبانی ماست دربر گیرد.

فرض کنید شخصی دانای کل باشد و تمامی وقایع عالم را در کتابی جمع‌آوری کند. حال فرض نمایید اگر در کتاب عالم‌نما، صحنه قتل موبه‌مو و با جزئیات کامل و تمامی صحنه‌های دل‌خراش و آزاردهنده شرح داده می‌شود، توضیح این وقایع حاوی هیچ گزاره اخلاقی نخواهد بود، زیرا قتل هم در مرتبه سایر واقعیت‌های عالم نمایان می‌شود. ممکن است خواندن و از نظر گذراندن این توصیفات، خشم و نفرت را در ما هویدا کند، ولی باز هم چیزی جز واقعیت نداریم (همان: ۳۲۵-۳۳۳).

در این مثال ویتگنشتاین به درستی پاسخ نداده است که فهم عمومی همه ما از فرایندهای گوناگون شکل‌گیری مفهومی هم‌چون «مطلق» (که درباره خداوند گفته می‌شود) در ذهن‌مان چگونه قابل توجیه است. او در این بخش به شدت در محدوده زبان گفتاری گرفتار شده است. ما برخی چیزها را تا مرزی که آن را «مرز آماده گفتن» می‌نامیم نیز بسط می‌دهیم. ناتوانی زبان گفتاری ما هرگز نمی‌تواند دلیل محکمی بر این ادعا باشد که مفهومی مثل «مطلق» نمی‌تواند در زبان گفتاری هویدا شود. چراکه نطق به معنای رایج آن فقط یکی از ملحقات ساختار زبانی انسان بوده و قطعاً تمامی ساختار زبانی وی را دربر نمی‌گیرد. مفهوم ناطقیت انسان و شیوه درک وی از کلیات و هم‌چنین ادای جملات متناظر با این کلیات در قالب‌هایی غیر از آن‌ها به خوبی نشان می‌دهد که ویتگنشتاین در این باره قضاوتی عجولانه و البته ناقص داشته است.

از منظر دیگر باید توجه داشت ویتگنشتاین نگاهی به غایت سرشار از «داده‌شدگی» به رابطه خویش، خدا، و جهان آفرینش دارد؛ «جهان به من داده شده است. یعنی اراده من کاملاً از بیرون وارد جهان، که از پیش وجود داشته است می‌شود. از این رو ما احساس می‌کنیم که متکی به یک اراده بیگانه هستیم» (برای مطالعه بیشتر تر ← یادداشت‌ها: ۷۴-۷۵).

۴. ویتگنشتاین؛ معمار نظریه‌ای درباره رابطه خدا و جهان آفرینش، یا داعیه‌دار ایضاح آن؟

در بسیاری از حوزه‌های فلسفه، گاه شرایطی رخ می‌دهد که گویی نظریه تازه‌ای متولد شده است. در برخی از موارد این تلقی می‌تواند قرابت کوتاهی با واقعیت داشته باشد. اما در اغلب اوقات ما با ایده‌ای سروکار داریم که جست‌وجوگر و پویاست و همچنین فهم و تعامل برای درک بیش‌تر با آن پیوسته و عجین است، اما صرفاً یک نظریه فلسفی نیست. چنین خلطی درباره ایده بکر ویتگنشتاین به خصوص درباره خدا رخ داده است و برخی به گمان این‌که وی نظریه جدیدی در این حوزه ارائه کرده است، به نحوی تنگ‌نظرانه در کشف مقدمات و مؤخرات این نظریه، تلاش کرده‌اند (برای مطالعه بیش‌تر ← Ayer, 1985: 32-70; Barret, 1991: 44-91).

اما ویتگنشتاین در این حوزه خالق یک نظریه نیست، بلکه او مبدع طرحی جدید برای تفکر در این حوزه است. روایت او از خدا و جهان آفرینش روایت درد، تحسر، انسجام، و هم‌دلی است.

طرح وی در حوزه مرتبط با خدا و جهان، گاهی عینیت‌گرا و واقع‌بین و گاهی آرمان‌گرایانه به پیش می‌رود و در هر مرحله عناصر جدیدی را برای تفکری جدید معرفی می‌کند (برای مطالعه بیش‌تر ← ماونس، ۱۳۷۹: ۴۶-۷۳).

البته ویتگنشتاین شالوده تفکری را بنیان می‌نهد که همه مصالح و شرایط لازم برای استحکام آن را خود فراهم آورده و تلاش می‌کند تا ایده‌اش را از مفاهیم انتزاعی، آرمانی، و در عین حال دروغین، پیراسته سازد (مدرسی، ۱۳۶۰: ۶۹).

البته برخی نیز هم‌گام با این‌که طرح ویتگنشتاین بیش‌تر یک ایضاح مفهومی و کنکاش محتوایی در حوزه‌های مرتبط با خدا، دین، و به طور کلی الهیات است، بزرگ‌ترین جفا را به تلاش و نورد فلسفی او روا داشتند و پیام او را در این حوزه پیامی دانستند که هرچند قادر به حیات است، غرق در زندگی روزمره بوده و فقط با مختصات آن پیش می‌رود و لذا آن را ترویج نوعی پیام «صلیب سرخی» قلمداد کردند و دیگر هیچ غافل از این‌که هرچند ایده خداباوری ویتگنشتاین هرگز از اصول اخلاقی تخطی نکرده، اما ایده او «ایده تعالی» است و از مهم‌ترین ویژگی‌های یک ایده تعالی محصورنبودن، غایب در فصل روزمرگی، رها شده از سطحی‌نگری و قشری‌اندیشی و همچنین وامدارنبودن به قالبی منقش و ملون به شعار است.

ایده‌خدا باوری ویتگنشتاین هرچند به مرزهای نظریه نرسیده است، به لحاظ روشن‌گری عمیق و مدبرانه مفاهیم مرتبط با ارزش، دستاوردهای علمی و عقلی بسیاری به دنبال داشته است که حتی می‌توان با ظرافتی که خود ویتگنشتاین دارد، چنین ایده‌ای را به ساحت حیات اجتماعی نیز رهسپار کرد و به نوعی بداعت فلسفی نیز در این حوزه دست یافت.

سراسر رساله در بیان ماهیت خداوند به نوعی اقتصاد زبانی و ایجاز بیانی دست یافته است. هرچند در برخی موارد ویتگنشتاین با عملکرد فلسفی اغواگرانه، آدمی را در پردازش مفاهیم مرتبط با خدا سردرگم می‌سازد، هجوم واژگانی وی در این عرصه، مانع تفکر نیست و کسی را از درک چپستی موضوع مورد نظر وی غافل نمی‌کند. هرچند برخی با تمسک به قابلیت‌های سفسطه‌آمیز زبانی، معنای واقعی کنش فلسفی ویتگنشتاین را در حوزه خداوند، جهان آفرینش، ارزش، اخلاق، زیبایی‌شناسی، و ... به نحوی خودخواسته تفسیر کردند.

فهم مفهوم خداوند در آرای ویتگنشتاین با مفاهیم مرتبط با «اخلاق» قرابت بی‌نظیری دارد. حتی اگر کارکردهای وجوه مختلف اخلاق را از دیدگاه ویتگنشتاین بررسی کنیم، به‌خوبی مشهود خواهد بود که وی با تمسک به نوعی روشن‌گری، دریچه‌های تفکر آدمی را در چشم‌اندازی دیگر می‌گشاید، بی آن‌که بخواهد با خودخواهی یا جبر فلسفی، عناصر و پیش‌فرض‌هایی جدید را به مخاطب منتقل کند.

کارکردهای وجوه مختلف اخلاق از دیدگاه ویتگنشتاین

معناشناسانه	معرفتی	وجودی
گزاره، واحد معناداری است.	صدق و کذب گزاره‌ها با معناداری متفاوت است.	ارزش‌های اخلاقی قابل رصد نیستند.
مفاهیم اخلاقی بدون کاربردند.	گزاره‌های اخلاقی محتوای صدق ندارند.	ارزش‌های اخلاقی نسبتی با امور واقع ندارند.
مفاهیم اخلاقی تصویر ندارند.	مانند گزاره‌های زیبایی‌شناختی محتوای معرفتی ندارند.	ارزش‌های اخلاقی در جهان پیرامون یافت نمی‌شوند.

به جرئت می‌توان گفت که او در سراسر رساله و حتی یادداشت‌ها از نوعی الگوی «چگونه - دانستن» و «دانستن - چگونه» تبعیت کرده است. این الگو الگوریتمی و مبتنی بر داده‌ها و پاسخ‌های مشخص نیست. به همین علت است که وی در اغلب موارد به جملات کلی و ساختارسازی مجموعه‌ای در حوزه الهیاتی، اکتفا کرده است.

این رویکرد ویتگنشتاین سبب می‌شود تا در نهایت با قالب‌های ایدئولوژیک بسیاری روبه‌رو شویم که هرچند هم‌چون نظریه، چهارچوب انحصاری خویش را دارد، به علت این‌که ایده ویتگنشتاین هنوز هم رونده و زنده است، خود را اضافه و حذف می‌کند، هدایت‌گر و نقش‌دهنده است و همواره در تقابل با باورهای ساده‌اندیشانه قرار دارد. می‌توان گفت حتی در برخی موارد بر کلیت ساختار یک نظریه فلسفی نیز برتری یافته و همواره در حال تولد جدیدی است.

وظیفه او هنوز هم طرح‌ریزی حد زبان است. ولی او نظر متفاوتی درباره محتوای این وظیفه اتخاذ کرد. او از این اندیشه که آن حد باید خطی ممتد باشد، دست برداشت. برای گفتمان راجع به واقع، دیگر اعتبار درجه یک قائل نبود و هنگامی که توجهش بدین امر متمرکز شد، دریافت که قادر نیست گونه‌گونی غنی آن را از ماهیت واحدی مشتق کند. بنابراین باید سرچشمه‌های متعدد و فضاهاى منطقی فرعی بسیاری وجود داشته باشند. وظیفه او آن چنان که اکنون می‌دید، ارتباط دادن این بخش‌ها به یک‌دیگر با کشیدن شبکه خطوط میان آن‌ها بود (پیرس، ۱۳۸۷: ۹۸).

۵. قرائت پوزیتیویستی از ویتگنشتاین؛ راهی برای حذف انتزاع یا برداشتی ناشیانه؟

شاید برخی با قبول ویژگی انتزاع مفاهیم الهیاتی و متافیزیکی فلسفه ویتگنشتاین بر درستی محمل تحلیل پوزیتیویست‌ها و تحقیق‌ناپذیر بودن چنین گزاره‌ای صحه گذارند و همچنین بی‌معنا خواندن متافیزیک را از دیدگاه ویتگنشتاین دلیل محکم و مستمری بر بی‌اهمیت خواندن آن قلمداد کردند.

هرچند ویتگنشتاین تلاش کرده تا هم‌چون معماری بر اساس نقشه راه فلسفه تحلیلی بنای رفیع خویش را بسازد، به‌روشنی پیداست که تمرکز بیش از اندازه و سردرگم او در وادی زبان، رخوت انتزاع را بر اندیشه وی مستولی ساخته و درحقیقت زمینه برداشت پوزیتیویستی را از چنین اندیشه‌ای فراهم آورده است. هرچند دیدگاه این حلقه فکری درباره قرائت ویتگنشتاینی اصلاً قابل دفاع نیست؛ چراکه این قرائت در جلسات هفتگی پوزیتیویست‌ها به این پندار نادرست انجامید که هر آن‌چه درباره متافیزیک است بی‌اهمیت و بی‌معناست.

این حلقه فکری با دست‌یازیدن به تفکر تحقیق‌پذیری (verifiability, verification) گاه گزاره‌هایی الهیاتی و اخلاقی را شبه‌گزاره‌هایی بیان کردند که آدمیان احساسات و عواطف

خویش را با آن بیان می‌کنند و گاه این گزاره‌ها را به دامان آزمایش آویختند و چون آن‌ها را غیر قابل آزمون یافتند حکم کردند که این گزاره‌ها فاقد اهمیت هستند.

این جهت‌گیری‌ها از آن‌جا ناشی می‌شود که پوزیتیویست‌ها شناخت را مبتنی بر اصل عینیت قرار دادند و لذا این اوج متعالی را که ویتگنشتاین داعیه‌دارانه به تفحص درباره آن پرداخته است، به مقداری ناچیز و بی‌اهمیت فروکاستند و آن را از نظر تحقیق‌پذیری بی‌ارزش خواندند. این دیدگاه پوزیتیویست‌ها ناشی از چند علت عمده است:

۱.۵ ارائه طرح ویتگنشتاین توسط پوزیتیویست‌ها در مدخل محدود تفکر تجربی

پیش‌فرض‌های تفکر تجربی همواره بر این مهم تأکید می‌کند که بسنج و آزمایش کن تا حقیقت را دریابی. در ساختار چنین تفکری هر ایده و گزاره‌ای که قابل آزمون این‌چنینی نباشد بی‌معنا و پوچ است و لذا حتی ارزش داوری هم ندارد. چنین طرحی درباره دیدگاه ویتگنشتاین در موضوع گزاره‌های مرتبط با خداوند، اخلاق و از آن فراتر متافیزیک نیز ارائه شد و لذا هر آن‌چه او در این‌باره و جایگاه رفیع آن بافته بود به تصویری غلط از هم شکافته شد.

۲.۵ مساوی دانستن «غیر قابل بیان بودن» با «بی‌اهمیت بودن»

از نظر ویتگنشتاین گاهی نحوه چیدن واژه‌ها در جمله و منطقی که بر درون آن‌ها حاکم است سبب می‌شود تا آن جملات، واجد معنا باشند. لذا آن‌چه می‌تواند در قالب الفاظ بیان شود صاحب معنا نیز خواهد بود.

به‌راستی امر ناگفتنی وجود دارد؛ این امر خود را نشان می‌دهد، این همان امر رازآمیز است (ویتگنشتاین، ۱۳۷۹: ۱۲۱۲.۴).

پوزیتیویست‌ها دنیای نشان‌دانی‌های ویتگنشتاین و این امر رازآلود را به هیچ‌انگاشتند و از یاد بردند که همه قوای تحلیل وی بر این پایه قرار گرفته است که شأن این امر رازآمیز برتر و مترقی‌تر، که فقط تصویری از آن در اختیار نداریم و نه بیش‌تر، هویدا سازد. ویتگنشتاین به‌شدت به دنبال آن بود تا نقص‌های زبان آدمی و ناتوانی آزاردهنده‌اش در فراگرفتن گزاره‌هایی نظیر گزاره‌های مرتبط با رابطه خدا و جهان آفرینش را شرح دهد. او رتبه چنین گزاره‌هایی را در عالم الفاظ «بی‌معنایی» دانسته و لذا در مواجهه با آن‌ها به خاموش ماندن امر می‌کرد.

از نظر وی گزاره‌ها واجد بیان «برتر» نیستند. در حالی که پوزیتیویست‌ها این عبارت را این‌گونه تعبیر کردند که «گزاره‌های مربوط به متافیزیک واجد بیان نیستند، پس بی‌اهمیت‌اند».

۳.۵ پوزیتیویست‌ها متافیزیک را از حیث شناختی بی‌ارزش می‌دانستند

پوزیتیویست‌ها مقیاس آزمون‌پذیری را وارد ارزش‌گذاری در حوزه شناختی ساختند و لذا حکم کردند که متافیزیک و مفاهیم مرتبط با ارزش واجد حیث‌شناختی نیستند. ویتگنشتاین به‌صراحت در بخش‌هایی از رساله (قطعه‌های ۳۷۳.۶ تا ۵۲۲.۶)، *خطابه‌ای در باب اخلاق*، و *یادداشت‌ها* مفاهیم مرتبط با ارزش و جایگاه برتر آنان را در افق معرفتی انسان یادآور شده است. از سوی دیگر وی در مقدمه رساله تأکید می‌کند «این کتاب بر آن است تا برای بیان اندیشه‌ها مرز نهد».

ویتگنشتاین بر عکس آنچه پوزیتیویست‌ها گمان می‌کردند، به دنبال فهم و اندیشه در وادی متافیزیک، اخلاق، ارزش، و ... بود. او همواره مترصد گشودن راه‌های بکر برای شناخت این مقولات بود و هرگز مسیری را نپیمود که در آن متافیزیک، ارزش و حوزه‌های مرتبط با آن بی‌معنا باشد و به دور انداخته شوند.

هنگامی که ویتگنشتاین گفت در فراسوی حدود تعیین‌شده در رساله منطقی-فلسفی فقط باید سکوت کرد، صرفاً منظورش سکوت علمی نبود، منظورش این بود که هر کوششی برای بیان حقایق غیر علمی در کلمات، صورت گیرد، لزوماً آن را به درون چهارچوب گفتمان علمی رانده و بدجلوه خواهد داد. بنابراین دین، اصول اخلاق، و اصول زیباشناسی همه به درون برزخی که برای موضوعات متعالی، دهان گشوده می‌لغزد. زیرا گفتمان واقعی، واقعاً موقعیت برجسته و در واقع تنها موقعیت را اشغال می‌کند (پیرس، ۱۳۸۷: ۹۹).

۶. نقد انضمامی رابطه میان معناداری و مفاهیم الهیاتی از دیدگاه ویتگنشتاین

به طور کلی آموزه‌ها و دیدگاه‌های ویتگنشتاین در حوزه اخلاق، ناظر به قالب‌های فکری خاص اوست. او در بیان مختصات گفتنی‌ها و نشان‌دانی‌ها درحقیقت حکم به نظامی از رده‌بندی‌ها (subsumption) می‌دهد که قابلیت لازم را برای جا دادن مقدرات مورد نیاز گفتنی‌ها و نشان‌دانی‌ها دارد. اما این نظام رده‌بندی که ویتگنشتاین درحقیقت هم‌چون مسئولیت و دغدغه‌ای همیشگی به آن پرداخته است، در کنار همه بکرگویی‌ها و رعایت

طرازهای کلامی در بیان آن، خود را به نوعی اندیشه‌ناگرایی و بی‌قاعده‌گویی احاله می‌دهد؛ که ناشی از کم‌حوصلگی فلسفی ویتگنشتاین در استدلال است.

هرچند او همواره درصدد است تا مسائل را با باورهای روشن‌فکرانه فلسفی خویش مطابقت دهد و از چنین زاویه‌ای آن‌ها را حلاجی کند، در برخی موارد او ناخواسته اصالت تفکر خویش را مخدوش کرده است یا به کتمان ویژگی‌های جهان و زبان پرداخته است، که به دو وجه از این چالش‌ها خواهیم پرداخت:

۱.۶ محصورشدن آموزه «نشان‌دادنی‌ها» در نظام معنویت‌گرایانه ویتگنشتاین

به جرئت می‌توان گفت ویتگنشتاین در خلق آموزه‌های نشان‌دادنی‌ها بیش از آن‌که وفادار به نظام فکری محتاط و موشکاف خویش باشد، سرگشته عملکردهای اغوانه‌گرانه زبانش شده است و لذا در فضای نظام فکری معنویت‌گرای خویش نه از مبدأ درستی به شرح زوایا و شالوده چنین آموزه‌ای پرداخته و نه به مقصد قابل اتکا و آرزوشده‌ای رسیده است.

هرچند قابلیت‌های منحصر به فرد و بعضاً سفسطه‌آمیز کلام ویتگنشتاین، آموزه نشان‌دادنی‌ها را، در حوزه آموزه‌های نشان‌دادنی‌ها، در حوزه‌ای خاص به خوبی پرورش داده است، اما این آموزه آموزه‌ای رقابت‌پذیر نیست. نشان‌دادنی‌های ویتگنشتاین «تیغ اوکام» به دست، تلاش می‌کند تا مکان‌ها و تفکراتی که نباید به واسطه آن‌ها حقیقت خداوند را کشف کنیم از ما بستاند. اما وقتی به تحلیل همه جانبه حدود، مأوا، شعائر، و ابزارهای گفت‌وگویی این نشان‌دادنی‌ها می‌رسد، گویی تلاش می‌کند تا با دستکاری باورهای ما، فضای فکری‌مان را مستبدانه به نظام معنوی خویش پیوند بزند و ما را وادار کند تا این بخش قصه را با چنین زبانی بشنویم. خدای او در این استخوان‌بندی کلامی رب قادر مطلق، نیست. خدایی است که معنویتی فارغ از شیوه‌های رایج استدلال او را کشف و معرفی کرده است.

نشان‌دادنی‌های ویتگنشتاین آموزه‌ای کم‌وسع و روزی است. هرچند سرشاری این آموزه از هدف‌مندی و خودباوری هرگز قابل رد یا انکار نیست. گفت‌وگویی نشان‌دادنی‌ها با ما گفت‌وگویی است که همه‌چیز در آن یک طرفه است و ویتگنشتاین آن‌ها را تعریف کرده است و البته معیارهای معنویت‌گرای تفکر او در حصر حدود این گفت‌وگو بسیار تعیین‌کننده بوده است.

ویتگنشتاین در بیان رسالت نشان‌دادنی‌ها سعی می‌کند تا با نقب‌زدن و رسیدن به آبشخور اصلی خلق مفاهیم مرتبط با رابطه خدا و جهان آفرینش، ارزش، متافیزیک، و

موضوعاتی از این دست، بلوغ فلسفی خویش را نمایان کند. اما روح آشتی‌ناپذیر نشان‌دانی‌ها با روشن‌گرایی و البته گفت‌وگوی هم‌دلانه سبب شده است تا ویتگنشتاین راوی تفکر الهیاتی خویش باشد و نشان‌دانی‌ها را آن‌گونه که آرزو می‌کند، فقط آرزومندانه، به تصویر بکشد.

۲.۶ عدم اطلاق آموزه های «نشان‌دادن» و «گفتن» در حوزه تفکر فلسفی درباره رابطه خدا و جهان آفرینش

کانت همواره به وجود حقایق ضروری ناظر به واقع استدلال می‌کرد و از سوی دیگر وی اخلاق را ناظر به نومن و برآمده از اراده‌ای متعین، می‌دانست که برای به چنگ آوردن آن باید از درون عالم به خارج از آن گریز زد. کانت تلاش کرد تا میان دو گزینه توانایی در تعریف ماهیت زبان و امکان بررسی ماهیت زبان به صورت تجربی، نظریه حد وسطی ارائه دهد. یعنی دیدگاه وی میان دو حقیقت ضروری (توانایی در تعریف ماهیت زبان) و امکانی (امکان بررسی تجربی آن) ایستاده است.

در چنین وضعیتی ویتگنشتاین تلاش کرد تا به اصطلاح منطق جدیدی را با نگاهی فلسفی و در قالب رده‌بندی گفتنی‌ها و نشان‌دانی‌ها پایه‌ریزی کند و همان‌گونه که از امیدواری واهی او در مقدمه رساله پیداست، تلاش وی برای روشن‌گری درباره گفتمان ماهیت زبان قابل ستایش، اما در حوزه فلسفی عقیم مانده است. از سوی دیگر آموزه‌های ویتگنشتاین ما را از فراروی و داد و ستدهای غیر فلسفی در فهم و غور دقیق در مفهوم واقعی گفتنی‌ها و نشان‌دانی‌ها حفظ نمی‌کند.

ویتگنشتاین با شجاعت فراوان و تمام‌قد این استدلال را بیان می‌کند که اموری مانند اخلاق و خدا آن‌گونه که این همه فهم غلط از آن‌ها ارائه شده است و صله ناچسبی برای قالب جهان پیرامون هستند. اما فقط و فقط همین. او با تأسی به منطق الهیاتی که در سراسر رساله با آن مواجه هستیم «مرزهای من گویی» خویش را در درون و بیرون زبان و جهان مشخص می‌کند، اما در اغلب این تلاش‌های قابل تقدیر صورت‌بندی فلسفی مشاهده نمی‌شود.

جهان گفتنی‌ها و نشان‌دانی‌ها، جهان ویتگنشتاین است. او دغدغه‌های خویش را با تلنگری به فلسفه کانت و دیدگاه‌های الهیاتی و عرفانی خود آمیخته است و مجموعه‌ای را فراهم آورده که پشتوانه فلسفی ندارد. هرچند این راه حل «من‌گویانه» رأی مهمی است که همواره به طریقی در قلمرو فلسفه سیر می‌کند.

۷. نتیجه‌گیری

رهبایی رابطه‌ی خداوند و جهان آفرینش در آرای مقدم ویتگنشتاین، ممزوج با بداعت و تلاش‌های بی‌شمار وی در کشف حقیقت و دعوت به درست اندیشیدن است. ویتگنشتاین رئوس متفاوت اندیشه درباره‌ی خداوند و جایگاه آن را با دقت نظری بی‌نظیر صورت‌بندی می‌کند و در عین این که جایگاه خداوند را موقعیتی غیر قابل کشف در جهان پیرامون می‌پندارد، هرگز از این ناتوانی و بی‌تصویری ناامید نمی‌شود. او در حقیقت می‌خواهد از «این جا نبودن» به «چگونه بودن» و از «چگونه بودن» به «حقیقت بودن» برسد. هرچند توفیقی در این زمینه نداشته است.

نقطه‌ی عزیمت ویتگنشتاین در تدقیق رابطه‌ی خدا و جهان آفرینش از دنیای پر رمز و راز گفتنی‌ها و نشان‌دادنی‌ها آغاز می‌شود. دنیایی که از یک سو در دام چاله‌های علوم طبیعی و از سوی دیگر در چالش‌های تفکر انتزاعی گرفتار آمده است. اما از نظر ویتگنشتاین ما یک حقیقت غیر قابل انکار داریم و آن این‌که: «یک فنجان فقط یک فنجان پر از آب را نگه می‌دارد ولو این که یک گالن آب روی آن بریزیم» (ویتگنشتاین، ۱۳۷۹: ۳۲۵-۳۳۳).

از دیدگاه وی «مطلق» هرگز نمی‌تواند در محدوده‌ی محدود زبان ما قرار گیرد و قابل گفتن باشد و این یعنی مفهوم مطلق برتر و زبان ناتوان از درک وسعت و اهمیت آن است. اما،

۱. هرچند ویتگنشتاین نتوانسته است به آرمان‌های فلسفه‌ی تحلیلی وفادار بماند، به جرئت می‌توان گفت که تحلیل سراسر زبانی وی در موضوع رابطه‌ی خدا و جهان، یکی از گویاترین تحلیل‌ها در این حوزه به شمار می‌آید. اما باید در نظر داشت که وی نحوه‌ی وجود خداوند، اخلاق، متافیزیک، و مباحثی از این دست را فقط و فقط در دنیای خویش تصور و تصویر آن را به مخاطب عرضه کرده است. لذا مخاطب چنین تصویری، هرگز امکان تغییر خاصی در آن را نمی‌یابد.

۲. دل‌بستگی بیش از اندازه‌ی ویتگنشتاین به برخی مباحث که قابلیت استدلال فلسفی ندارند سبب شده است تا وی آرمان‌گرایانه با الحاقات فلسفی این موضوع برخورد کند و لذا در هر جایی که نیاز به سهم قابل توجهی از استدلال و تحلیل وجود دارد، او با تمسک به ریشه‌های الهیاتی و معنویت‌گرایانه‌اش سعی در از هم نگسستن پایه‌های تفکر خویش کرده است. لذا ماهیت و صورت‌بندی ویتگنشتاین از رابطه‌ی خدا و جهان آفرینش، به طور کلی قابل انتقال به حوزه‌ی عمل نیست و فقط و فقط استعداد فراوانی در جرح و تعدیل با رویکرد انتزاعی دارد.

۳. در تحلیل نگاه ویتگنشتاین از خداوند، معنای رب غایب همیشگی است. بن‌مایه تصویرسازی‌های ویتگنشتاین از خدا آمیخته با نوعی واگویه‌های معنوی است. او خدایی را شناخته که قادر و حکیم و صانع بودنش را هرگز به جست‌وجو و اثبات ننشسته است. او خدایش را با آن چه ما آن را «الهام معنویت‌گرایانه» می‌نامیم، دریافته است و لذا مباحث مربوط به ربوبیت خداوند در آرای مقدم و مؤخر او قابل رصد و سنجش نیست. شایسته بود ویتگنشتاین در کنار تمام این آفریدن‌ها، حذف‌کردن‌ها، و خلاقیت‌های فکری، نشان‌دادنی‌هایش را به ما نیز آن گونه نشان می‌داد که خودش دید؛ تا اگر فردی خواست خداوند را نیز هم‌چون اخلاق به صورتی به ما نشان بدهد لااقل جهان‌مان از هم فرو نیاشد.

منابع

- استرول، اوروم (۱۳۸۳). *فلسفه تحلیلی در قرن بیستم*، ترجمه فریدون فاطمی، تهران: نشر مرکز.
- پیرس، دیوید (۱۳۸۷). *ویتگنشتاین*، ترجمه نصرالله زنگویی، تهران: سروش.
- تیلن، بی. آر (۱۳۸۲). *ویتگنشتاین، اخلاق و زیبایی‌شناسی*، ترجمه بهزاد سبزی، تهران: حکمت.
- دباغ، سروش (۱۳۸۶). *سکوت و معنا، جستارهایی در فلسفه ویتگنشتاین*، تهران: صراط.
- زندیه، عطیه (۱۳۸۶). *دین و باور دینی در اندیشه ویتگنشتاین*، تهران: نگاه معاصر.
- علیزمانی، امیرعباس (۱۳۸۱). *خدا، زبان، و معنا*، قم: انجمن معارف اسلامی ایران.
- مالکم، نورمن و دیگران (۱۳۸۴). *ویتگنشتاین و تشبیه نفس به چشم*، ترجمه ناصر زعفرانچی، تهران: هرمس.
- مانوس، هاوارد (۱۳۷۹). *درآمدی بر رساله ویتگنشتاین*، ترجمه سهراب علوی‌نیا، تهران: طرح نو.
- مدرسی، محمدتقی (۱۳۶۰). *فلسفه ارزش‌ها*، قم: بی‌تا.
- مهدوی‌نژاد، محمدحسین (۱۳۸۶). *ارتباط دین و فلسفه از دیدگاه فخررازی و ویتگنشتاین*، تهران: دانشگاه امام صادق (ع).
- واله، حسین (۱۳۸۰). «مبادی متافیزیک ویتگنشتاین متقدم و نقد آن از منظر علوم عقلی اسلامی»، پایان‌نامه دکتری، تهران: دانشگاه تربیت مدرس.
- ویتگنشتاین، لودویگ (۱۳۷۹). *رساله منطقی-فلسفی*، ترجمه میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، تهران: امیرکبیر.
- ویتگنشتاین، لودویگ (۱۳۷۹). «*خطابه‌ای در باب اخلاق*»، ترجمه مالک حسینی، فصل‌نامه فلسفی، ادبی، فرهنگی *ارغنون*، ش ۱۶.
- ویتگنشتاین، لودویگ (۱۳۸۰). *پژوهش‌های فلسفی*، ترجمه فریدون فاطمی، تهران: مرکز.
- ویتگنشتاین، لودویگ (۱۳۸۴). *یادداشت‌ها*، ترجمه موسی دیباج، مریم حیات شاهی، تهران: سعاد.

- Ayer, J (1985). *Wittgenstein*, USA: The University of Chicago Press.
- Barrett, Cyril (1991). *Wittgenstein on Ethics and Religious Belief*, Basil Blackwell Ltd.
- Smith, M. (1997). 'Realism', *A Companion to Ethics*, Singer, P (ed.), Oxford: Blackwell.
- White, R. (2006). *Wittgensteins Tractatus Logico-Philosophicus*, London and New York: Continuum.
- Wittgenstein, L. (1961). *Tractatus Logico-Philosophicus*, Trans. Pears, D. and Mc Guinns, B., London and New York: Routledge and Kegan Paul.

